



پیغام عشق

قسمت هفتصد و نود و دوم





خانم بہار



خلاصه شرح غزل ۴۷۲ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۹ گنج حضور

کالبد ما ز خواب کاهل و مشغول خاست
آنکه به رقص آورد کاهل ما را کجاست؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

هشیاری ما در مسیر تکامل از جماد به نبات از نبات به حیوان و سپس به انسان به صورت یک هشیاری هم‌هویت‌شده کاهل و مشغول از خواب ماده بیدار شده‌است و آن قدر تنبل است که می‌خواهد این حالت و وضعیت خودش را در ذهن حفظ کند و چنان مشغول همانیدگی‌ها و فکرهايش هست که متوجه نیست باید هرچه زودتر به‌عنوان هشیاری بی‌فرم به خودش آگاه و زنده شود. آن کسی که می‌تواند هشیاری همانیده ما را به رقص درآورد و کاهلی من‌ذهنی را از بین ببرد کجاست؟ آن انرژی و نیرویی که می‌تواند هشیاری را از بودن در ذهن و همانیدگی‌ها آزاد کند کجاست؟! آن نیرو در درون ما با فضاگشایی و پذیرش بی‌قیدوشرط اتفاق این لحظه و جدی نگرفتن فکرها و خاموشی ذهن خودش را نشان می‌دهد.

آنکه به رقص آورد پرده دل بردرد
این همه بویش کند، دیدن او خود جداست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

آن کسی که هشیاری را به رقص درآورده و از ذهن و چسبیدن به فکرها جدا می کند و به صورت حضور ناظر تماشاگر ذهن می گرداند؛ آن کسی که پرده همانیدگی ها را می درد و دل انسان را از همانیدگی ها و دردها پاک می گرداند و باعث می شود در هر چیزی بوی خدا را حس کند زندگی ست. دیدن او با چشم حسی و روش های ذهنی امکان پذیر نیست بلکه فقط از طریق فضاگشایی و آگاه شدن هشیاری از هشیاری صورت می گیرد.

جنبشِ خلقان ز عشق، جنبشِ عشق از ازل
 رقصِ هوا از فلک، رقصِ درخت از هواست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

انسان‌های فضاگشا با نیروی عشق می‌جنبند، آن‌ها براساس فضای گشوده‌شده و مرکز عدم فکر و عمل کرده و این عشق به‌وسیله خداوند در آن‌ها به ارتعاش درمی‌آید. در مقابل من‌های ذهنی به‌وسیله هوا و خواسته‌های نفسشان به کار و فعالیت مشغول می‌شوند. همان‌طور که هوا از تغییرات آسمان به‌جود آمده و شاخ و برگ درختان را تکان می‌دهد، تحولاتی در درون انسان و در آسمان ذهن براساس تغییرات همانیدگی‌ها و فکرها صورت می‌گیرد و از آن یک انرژی ساطع شده که شاخ چهار بعد انسان را تکان می‌دهد و مبنای فکر و عملش می‌شود.

دل چو شد از عشق گرم، رفت ز دل ترس و شرم
شد نفسش آتشین، عشق یکی ازدهاست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

وقتی انسان فضا را در اطراف اتفاقات و وضعیت‌های زندگی اش می‌گشاید از جنس عشق و زندگی شده و دلش با گرمای عشق گرم می‌گردد و دردها را ذوب می‌کند؛ دردهایی مثل ترس، شرم و بی‌لیاقتی کنار می‌روند، دیگر از تغییرات همانیدگی‌ها و ازدست دادن آن‌ها نمی‌ترسد و خود را لایق و شایسته زنده شدن به خدا می‌داند. دم آتشین زندگی در او جاری شده، همانیدگی‌ها را می‌سوزاند و به او قدرت شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها را می‌دهد در این حالت عشق مانند ازدهایی ست که من‌ذهنی‌اش را می‌بلعد.

ساقی جان در قَدحِ دوش اگر دُرد ریخت
 دُردی ساقی ما جمله صفا در صفاست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

اگر خداوند در ابتدا برای بقای ما ایجاد من‌ذهنی را ضروری دانست و مقداری شراب ناخالص در قَدحِ مرکزمان ریخت و هشیاری‌مان همانیده شد تا در این جهان باقی بمانیم اما ما باید خیلی زود با استفاده از خاصیت فضاگشایی و ارتعاش عشقی پدر و مادر به موقتی بودن من‌ذهنی پی‌برده، آن را رها می‌کردیم و از جنس خدا می‌شدیم و به صفای اصل خود باز می‌گشتیم. [ما نباید من‌ذهنی را تا این درجه ادامه می‌دادیم و با واکنش، مقاومت، قضاوت، گله، شکایت و ایجاد درد هر لحظه هشیاری‌مان را آلوده می‌کردیم. بلکه باید با فضاگشایی و عدم مقاومت و قضاوت اجازه می‌دادیم تا آب هشیاری از روغن همانیدگی‌ها جدا شود.]

بادۀ عشق ای غلام نیست حلال و حرام
پر کن و پیش آر جام، بنگر نوبت که راست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

ای جوان پُرکار، وقتی فضا را می‌گشایی شراب عشق از فضای گشوده شده درونت جاری شده و تو به انرژی عشق ارتعاش می‌کنی؛ این شراب عشق حلال و حرام ندارد، نمی‌توان آن را مانند شراب‌های این جهانی خوب و بد کرد. این شراب زندگی برای همه باشندگان عالی و مفید است. تو جام وجودی‌ات را از عشق پر کن و آن را در جهان پخش گردان و بین نوبت چه کسی است و می‌تواند این جام شراب را بگیرد و به خدا زنده شود؟! اگر کسی هنوز آماده نیست تو اصرار نکن.

ای دل پاک تمام، بر تو هزاران سلام
جمله خوبان غلام، جمله خوبی تو راست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

ای مرکز عدم، ای دلی که تماماً از همانیدگی‌ها و دردها پاک شده‌ای، هزاران سلام و درود بر تو باد. تو به منظور و مقصود آمدن به این جهان زنده شده‌ای. همه انسان‌ها غلام و بنده تو هستند و باید مانند کارگری کار کنند تا مرکزشان از همانیدگی‌ها پاک شده و عدم گردد؛ چراکه همه خوبی‌ها، ساختارهای نیک از تو جاری می‌شود و هرچه که دل انسان پاک‌تر شود انعکاس آن در بیرون زیباتر خواهد بود.

سجده کنم پیش یار، گوید دل: هوش دار
 دادن جان در سجود، جان همه سجده‌هاست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

من فضا را در اطراف اتفاق این لحظه می‌گشایم و تسلیم خواست و قضای الهی می‌شوم ناگهان ندای قلبم را می‌شنوم که می‌گوید: «خواست باشد، جان و جوهر سجده کوچک کردن من‌ذهنی، شناسایی همانیدگی‌ها و انداختن آن‌ها است.» اگر تسلیم تو درست باشد هشیاری‌ات به درجاتی از همانیدگی‌ها آزاد خواهد شد. تو نباید من‌ذهنی را نگه داری و سجده کردن را به معنای انجام دادن کارهای خوب، احسان کردن، انجام عبادات و آیین‌ها بدانی. سجده حقیقی مُردن به من‌ذهنی‌ست.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: بهار

گوینده: بهار



خانم پرمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۹ گنج حضور، بخش اول

من بدم غافل به شغلِ قال و قیل

بود در باطن چنین رنجی ثقیل

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۰۳

من با هشیاری جسمی، مشغول همانیده شدن با چیزها و قرار دادن آنها در مرکز بودم، پس بر اساس آنها فکر و عمل می کردم و با پریدن از فکری به فکر دیگر، مشغول قال و قیل ذهن بودم، غافل از این که با این کار، چه درد و رنج سنگینی درونم ایجاد کرده بودم.

چون به جد مشغول باشد آدمی
او ز دید رنج خود باشد عمی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۰۴

هرگاه انسان به طور جدی به همانیدگی‌ها مشغول باشد و برحسب آن‌ها ببیند، از درد و رنجی که این همانیدگی‌ها ایجاد می‌کنند غافل می‌شود و آن‌ها را نمی‌بیند.

هر زمان دل را دگر رایی بود
آن نه از وی، لیک از جایی بود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۴

دل همانیده شده انسان هر لحظه حکم و رای خودش را دارد که از طرف زندگی نیست بلکه از طرف یک همانیدگی است.

پس چرا ایمن شوی بر رای دل
عهد بندی تا شوی آخر خجل؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۵

[حال که ذات دل همانیده شده چنین است] پس چرا به اظهار نظر و هدایت دل و من ذهنیات اطمینان می کنی و عهد می بندی که از او پیروی کرده، درجهت همانیدگی ها حرکت کنی، تا آخر سر شرمنده شوی و به درد بررسی؟

این هم از تأثیر حکم است و قدر
چاه می بینی و، نتوانی حذر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۶

این که با وجود دانستن ضرر و زیان هشیاری جسمی و همانیده شدن با چیزها باز هم نمی توانی جلو خودت را
بگیری و باید با درد آگاه شوی، ناشی از حکم خدا و قضا و قدر است زیرا هنوز نمی توانی فضا را به اندازه کافی
باز کنی، تا از طریق خرد زندگی فکر و عمل کنی همان گونه که به طور مثال چاهی را می بینی اما نمی توانی از او
دور شوی و در چاه می افتی. [پس باید به جای خشم، ترس و هیجانات من ذهنی، با فضاگشایی و حزم عمل
کنی.]

گفت: می دانم سبب این نیش را
می شناسم من گناه خویش را
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۷

گفت: من دلیل این نیش و دردهایم را می دانم و گناه خود که همانیده شدن با چیزهای مادی و آوردن آنها به مرکز است، را می شناسم.

من شکستم حرمتِ ایمانِ او
پس یمینم برد دادستانِ او
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۸
-ایمان: جمع یمین، سوگند
-یمین: دست راست

من با قرار دادن چیزها در مرکز، نه گفتن به اتفاق این لحظه و زندگی خواستن از چیزی که ذهن به من نشان می‌دهد، مرتکب گناه شدم و حرمت سوگند خداوند را شکستم، پس نیروی اجراکننده عدل که می‌خواهد مرکز را عدم کند، دست راست من را فلج کرد و برد.

من شکستم عهد و، دانستم بدست
تا رسید آن شومی جرأت به دست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۹

من با مقاومت و ستیزه با اتفاق این لحظه که خداوند از طریق قضا و کُن فکان به وجود آورده، پیمانی که در روز
الست با خداوند بسته بودم را درحالی که می دانستم کار بدی است، شکستم تا بالاخره بدشگونی این جرأت قرار
دادن جسم در مرکز و زندگی خواستن از آنها، به دست راستم رسید و آن را فلج کرد به طوری که بزرگترین
امکان من که همان هشیاری و خرد زندگیست از من گرفته شد.

وآن که او دانست، او فرمان رواست
 با خدا سامانِ پیچیدن کجاست؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹۲

آن کسی که شناسایی کرد مرکزش فقط باید خدا باشد و لحظه به لحظه با فضاگشایی اتفاق این لحظه را پذیرفت، از جنس زندگی و فرمان رواست. انسان چطور با عقل ناقص من ذهنی و قدرت پوشالی که هر لحظه در حال تغییر است، توانایی و نظم کشتی گرفتن با خداوند را دارد؟ [پس عینک این که من با من ذهنی، سامان و نظم کشتی گرفتن با خدا را دارم، در بیاور و هر لحظه با تسلیم و فضاگشایی مقاومت و قضاوت را صفر کن تا فرمان روا شوی.]

چشم بر اسباب از چه دوختیم؟

گر ز خوش چشمان، گرشم آموختیم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۵

-گرشم: مخفف کرشمه، ناز و غمزه و اشاره به چشم و ابرو؛ تجلی جلالی حضرت حق تعالی

اگر از خوش چشمانی هم چون مولانا که با دید زندگی می بینند، درست دیدن با مرکز عدم و چشم خدا را یاد گرفتیم، پس دیگر چرا به ذهن رفته و از طریق سبب سازی و قوانین علت و معلول آن، از فکری به فکر دیگر می پریم؟

هست بر اسباب، اسبابی دگر

در سبب منگر، در آن افکن نظر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۶

هر سیستم سبب سازی که بر حسب من ذهنی می باشد، درون یک سبب ساز دیگری که خداوند است، قرار دارد. بنابراین در سبب های ذهنی نگاه نکن بلکه به خداوند نگاه کن.

انبیا در قطع اسباب آمدند
 معجزات خویش بر کیوان زدند
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۷
 -بر کیوان زدند: به عالی‌ترین مرتبه آسمان رساندند.

پیغمبران برای این آمدند که به انسان‌ها یاد بدهند تا برای رسیدن به خدا به قوانین علت و معلول ذهن نروند و در این راه معجزات خود را به درجه اعلا اجرا کردند، به طوری که مولانا به انسان‌ها می‌گوید که دلیل دید غلط، قرار دادن عینک سبب‌سازی ذهن بر روی چشم عدم است. [شناسایی و درآوردن عینک سبب‌سازی مسؤلیت هر انسانی است که باید از ابزاری به نام فضاگشایی و خواندن و حفظ کردن ابیات مولانا استفاده کند].

جمله قرآن هست در قطع سبب
عزّ درویش و، هلاک بولهب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

کل قرآن فقط برای قطع سبب‌سازی ذهن آمده‌است، تا انسان‌ها به سبب‌سازی در ذهن نپرداخته و از فکری به فکر دیگر نپرند، همین امر موجب جلال و بزرگی انسان فضاگشا است که نسبت به من‌ذهنی‌اش کوچک شده و هلاک‌کننده من‌ذهنی است. [بولهب نماد من‌ذهنی و درویش کسی است که من‌ذهنی‌اش ضعیف شده‌است.]

چشم‌بندِ خلق، جز اسباب نیست
هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳

چشم‌بند مردم را چیزی جز سبب‌سازی ذهن نیست. حال و هیجانات انسان‌ها به سبب‌سازی بستگی دارد، در حالی که اگر در برابر اتفاقات این لحظه فضاگشایی کنند، اسباب نمی‌توانند روی آن‌ها تأثیری گذاشته و به واکنش وادارند. مولانا می‌گوید هر کس که تحت تأثیر سبب قرار بگیرد جزو یاران خداوند نیست.

کارِ من بی علت است و مُستقیم
هست تقدیرم نه علت، ای سقیم
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶
-سقیم: بیمار

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] من از طریق قضا و کن فکان، به طور مستقیم از درون تو کار می کنم نه از طریق علت های ذهنی، پس ای انسانی که به بیماری من ذهنی مبتلا هستی، باید به تقدیر، قضا و کن فکان من توجه کنی نه علل ذهنی خودت.

عادت خود را بگردانم به وقت
این غبار از پیش، بنشانم به وقت
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷

[مولانا از زبان زندگی می گوید] با فضاگشایی و صبر، به وقتش عادت خودم را از من ذهنی به حضور برمی گردانم و از طریق قضا و کن فکان، غبار همانیدگی‌ها و دردها را از مرکز پاک می کنم. [عجله موجب سبب‌سازی و رفتن به ذهن می شود. تنها با صبر و فضاگشایی است که تبدیل از من ذهنی به هشیاری حضور، صورت می گیرد.]

دَمِ او جان دَهَدَت، رو ز نَفَخْتُ بپذیر
 کارِ او کُنْ فیکون است، نه موقوفِ علل
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴
 -نَفَخْتُ: دمیدم

فضا را باز کن و بگذار دمِ شفابخشِ زندگی وارد چهاربعدت شود و عینک‌های همانیدگی و سبب‌سازی را به صورت فضای گشوده‌شده از چشم‌ت بردارد تا مرکزت عدم شده، به او تبدیل شوی. برو این را از آیه نَفَخْتُ (در تو دمیدم) بپذیر که کار خداوند از طریق قضا و کن‌فکان انجام می‌شود و موقوفِ علل ذهنی نیست.

حق، قدم بر وی نهد از لامکان
 آنکه او ساکن شود از کن فکان
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

خداوند به صورت عدم پایش را از فضای یکتایی به مرکز انسان می گذارد، همان موقع از طریق فرمان کن فکان که فارغ از هرگونه علت و سبب ذهنی است، می گوید بشو پس می شود و ذهن و دردهای ناشی از پریدن از فکری به فکر دیگر خاموش می شود. [زندگی از طریق قضا و کن فکان کار می کند، من ذهنی از طریق سبب سازی و علت.]

حکم حق گسترد بهر ما بساط
که: بگویند از طریق انبساط
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰
-بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

حکم و فرمان خداوند، بساط رحمت را برای ما گسترد و گفت در هر وضعیتی که قرار می‌گیرید، به جای استفاده از ابزارهای ذهن و هیجانات ناشی از همانیدگی‌ها، از فضاگشایی و انبساط استفاده کنید تا من به مرکزتان بیایم و از طریق شما فکر و عمل کنم.

من تو را بی این کرامت‌ها ز پیش
خود تسلی دادمی از ذات خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۱۷

[خداوند به انسان می‌گوید:] قبل از این که وارد جهان مادی بشوی و عینک‌های سبب‌سازی و همانیدگی به
چشمت بزنی و از آن‌ها حس امنیت بگیری، من از ذات خودم به تو تسلی و آرامش می‌دادم. [اکنون نیز می‌توانی
همانیدگی‌ها را بیندازی تا عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت را دوباره به جانت بریزم.]

این کرامت بهر ایشان دادمت
وین چراغ از بهر آن بنهادمت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۱۸

این کرامت بهره‌مندی از تسلی و حس امنیت خودم و چراغ زنده شدن به بی‌نهایتی را به این دلیل به تو داده‌ام
تا با این چراغ، جهان را روشن کنی و به بقیه کائنات، حتی انسان‌هایی که هنوز به حضور نرسیده‌اند کمک کنی
و برکاتم را به این جهان بریزی.

تو از آن بگذشته‌یی کز مرگِ تن
ترسی، وز تفریقِ اجزای بدن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۱۹

ای انسان، تو از این حالت گذشته‌ای که از شناسایی و انداختن اجزای من‌ذهنی و مردن نسبت‌به آن بترسی، تو می‌توانی به بی‌نهایت خداوند و ذات اصلی خود زنده شوی و حتی از مرگ جسمی هم ترسی نداشته باشی.

او همی پنداشت کایشان در همان
 وهم و تخویفند و وسواس و گمان
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۲۳

فرعون گمان می کرد که جادوگران هنوز در سلطه وهم، ترس و شک به سر می بردند، همان طور که من های ذهنی فکر می کنند که مردم هم چنان در سلطه توهم ذهن، پریدن از فکری به فکر دیگر و شک و گمان هستند و نمی دانند که اشخاصی مثل مولانا و حتی انسان های معمولی ممکن است که از سلطه توهم و ترس پریدن از فکری به فکر دیگر به صورت اجبارگونه و شک و گمان رسته اند.

که بُودشان لرزه و تخویف و ترس

از توهم‌ها و تهدیدات نفس

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۲۴

-تخویف: ترساندن

-تهدیدات نفس: منظور وسوسه‌های روانی و یا تهدیدهایی است که از ناحیه فرعون نسبت به شکنجه و قتل آنان صورت گرفت.

فرعون فکر می‌کرد که جادوگران بر اثر توهم و تهدید به شکنجه و قتل، از ترس وجودشان به لرزه می‌افتد. همانند کسانی که از درآوردن عینک‌های وهم، ترس و شکی که من ذهنی به چشمان هشیاری‌شان زده، می‌ترسند. [اگر من ذهنی هنوز به صورت فرعون شما را از درآوردن عینک‌هایی که بر چشم عدمتان گذاشته می‌ترساند، می‌توانید عینک تهدید من ذهنی را از چشمتان بردارید و عینک قدرت خداوند را بزنید.]

او نمی دانست کایشان رسته اند
بر دریچه نور دل بنشسته اند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۲۵

فرعون که نماد من ذهنی است، نمی دانست انسان هایی هم چون مولانا از دام ذهن رهایی یافته و خود را از وهم و ترس آن رها کرده اند، آن ها با مرکز عدم بر دریچه نور دل عدم نشسته و بر اساس خرد زندگی فکر و عمل می کنند.

پا و زانواش نلرزد هر دمی
رو تُرُش کی دارد او از هر غمی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۴۱

پس انسانی که فضا را باز کرده، هر لحظه از کم شدنِ همانیدگی‌ها پا و زانواش نمی‌لرزد و از هر بی‌مرادی و غمی که قضا و کن‌فکان سر راهش قرار می‌دهد، رو تُرُش و عبوس نمی‌گردد، بلکه فضا را اطراف آن می‌گشاید تا زندگی با خرد کل او را هدایت کند.

خیز فرعونا که ما آن نیستیم
که به هر بانگی و، غولی بیستیم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۴۲

جادوگران به فرعون گفتند: بلند شو و برو دنبال کارت، ما دیگر فریب تو را نمی‌خوریم و آن کسی نیستیم که با
فریاد هر غولی بترسیم و راه غلط را در پیش بگیریم. همان‌طور که انسان زنده شده به حضور به تهدیدها و
فریادهای من‌ذهنی توجهی نمی‌کند.

خوشر از تجرید از تن وز مزاج
نیست ای فرعون بی‌الهام گنج
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۴۵
-تجرید: مجرد شدن و رهیدن از بدن مادی

جادوگران به فرعون گفتند: ای فرعون نادان که از زندگی الهام نمی‌گیری و برحسب همانیدگی‌ها و دردها می‌بینی، هیچ‌چیزی بهتر از رها شدن از خاصیت‌های من‌ذهنی، هم‌چون خشم، رنجش، توقع، عدم رعایت قانون جبران و مردن نسبت‌به من‌ذهنی نیست.
[در اینجا فرعون نماد من‌ذهنی کاهل ماست که از خواب ماده برخاسته و هنوز خواب‌آلوده است و برحسب همانیدگی‌ها و دردها می‌بیند.]

هر قدم را از سرِ بینش نهم
از عثار و، اوفتادن وارهم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۵۳
-عتار: لغزش

هر قدم را با حزم و هشیارانه در جهت دیدن برحسب عدم برمی دارم و ناظر این هستم که این قدم را از طریق فضای گشوده شده با خرد زندگی برمی دارم یا از طریق فضا بندی و انقباض من ذهنی. بنابراین از لغزش و افتادن در دام همانیدگی ها در امان هستم.

گفت حق که بندگان جفت عون
بر زمین آهسته می‌رانند و هون
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴
-هون: نرمی، آسانی

خداوند فرموده‌است: بندگانی که مشمول یاری و عنایت حق قرار گرفته‌اند، در روی زمین به آهستگی و فروتنی، با تسلیم و فضاکشایی، بدون مقاومت و قضاوت من‌ذهنی گام برمی‌دارند و برحسب آرامش و خرد فضای گشوده‌شده فکر و عمل می‌کنند.

زین کمین، بی صبر و حزمی گس نجست
حزم را خود، صبر آمد پا و دست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳
-پا و دست: کنایه از وسیله و ابزار

از این تله و زندان من‌ذهنی همانیده، کسی بدون صبر، شکر، بینش، حزم و تأمل براساس فضای گشوده‌شده، به سلامت رهایی نیافت. حزم و دوراندیشی دست و پایش را از صبر و فضای گشوده‌شده می‌گیرد.

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: پارمیس
گوینده: پارمیس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

